بررسی

هنر سیاسی است

جواد لگزیان

هنر تاکنون با کالا بوده است یا ابزاری برای تبلیغات سیاسی که با سقوط اردوگاه کمونیستی باید گفت وجه کالایی آن یکه‌تازی می‌کند آن‌هم با وجود یک سلیقه یسامدرین که تنوعی رنگارنگ را جار می‌زند.

بوریس گرویس در کتاب «قدرت هنر» در بحث‌هایی شوانگنز درباره هنر، زیبایی‌شناسی و امر نو، منشا این سلیقه یسامدرین را بازار معرفی می‌کند: این سلیقه برآمده از بازار معاصر و برای آن است. از این منظر باید به‌یاد آورد که پیدایش سلیقه خواستار تنوع و تفاوت نسبت مستقیم دارد با پیدایش اطلاعات جهانی‌شده و رسانه‌ها و بازارهای سرگرمی در دهه ۱۹۷۰ و گسترش این بازارها در دهه‌های هشتاد و نود... تنوع فرهنگی یسامدرین صرفاً نامی مستعار است برای جهان‌شمولی بازارهای سرمایه‌داری. پیوژه‌های سیاسی جهان‌شمول و همگون اروپای پیشین از روشنگری گرفته تا کمونیسم جایشان را می‌دهند به دسترس‌پذیری جهان‌شمول محصولات فرهنگی ناهمگون که با جهانی‌شدن بازارهای اطلاعاتی اموزی تضمین می‌شود...

در اینجا گروبس هوشمندانه اشاره می‌کند که «خصوصی‌سازی» بهترین مفهوم برای توصیف روندهایی است که پس از سلب مسئولیت رژیم کمونیستی در روسیه و کلا در اروپای شرقی رخ داده است اما این کشمکش را صرفا نباید گذاری دانست که از جامعه‌ای بدون مالکیت خصوصی به جامعه‌ای با مالکیت خصوصی (به‌قلب) می‌رود: عافیت معلوم می‌شود که خصوصی‌سازی به‌همسان اندازه یک برساخت سیاسی مصنوعی است که ملی‌سازی. همان دولتی که زمانی برای بنا‌کردن کمونیسم به ملی‌سازی مبادرت کرد به‌پویه‌ای از یک شوک خصوصی‌سازی می‌شود تا بنای سرمایه‌داری را بگذارد. در هر دو مورد مالکیت خصوصی به یک اندازه نابود شده است و بدون‌ترتیب به‌صورت مصنوع و مخصول برنامه‌ریزی دولتی جلوه‌گر می‌شود. بنابراین خصوصی‌سازی به‌منزله رواج (مجدد) مالکیت خصوصی در حکم بازگشت به طبیعت و قانون طبیعی نیست. دولت پساکمونیستی مانند سلف کمونیستی‌اش نوعی چیدمان هنری است. بنابراین موفقیت پساکمونیستی موفقیتی است که سرشت ساختگی سرمایه‌داری را آشکار می‌کند چون نشان می‌دهد پیدایش سرمایه‌داری پیوژه‌ای کاملا سیاسی است با هدف ساختاربندی مجدد جامعه (در روسی: پرسترویکا) و نه نتیجه روند «طبیعی» توسعه اقتصادی. در حقیقت دایرشدن سرمایه‌داری در اروپای شرقی از جمله روسیه نه پیامد ضرورت اقتصادی بود نه پیامد نوعی گذار تاریخی تدریجی و «طبیعی». موضوع

قدرت هنر
بوریس گروبس
ترجمه: اشکان صالحی
ناشر: اختران
قیمت: ۱۸۰۰۰ تومان

نه نوعی بازگشت به بازار به‌منزله «وضعیت طبیعی» بلکه آشکارشدن خصلت به‌شدت ساختگی خود بازار است.

گروبس تصریح می‌کند: هیچ پساکمونیستی امروز عمدتاً با خصوصی‌شدن یک قلمرو ذهنی و نمادین که از ایدئولوژی شوروی ارثبر مانده است بدید نمی‌آید. و از این منظر هیچ پساکمونیستی مسلما به هنر غربی یسامدرنیسم می‌شباخت نیست: چون تملک با به‌تعبیری خصوصی‌سازی کمالگان روش هنری عمده در بستر هنر بین‌المللی معاصر است. امروزه اگنز هنرمندان هلاوند تملک جسمانی یک تاریخی مشخص و نمادهای آیینی یا ایدئولوژیک و کالاهای محصول تولید انبوه و تبلیغات فراگیر به تملک آثار برخی از هنرمندان مشهور نیز دست می‌زنند. هنر تملک خصوش را هر بس از پایان تاریخ می‌داند: مسئله دیگر تولید فردی امر نو نیست بلکه نزاع‌هایی است بر سر توزیع و بخت بر سر حقوق مالکیت و فروخت فرد برای انباشتن سرمایه نمادین خصوصی. همه تصویرها و چیزها و نمادها و سبک‌های تملک‌شده هنر غربی امروزی بدوا به‌منزله کالا در بازاری گردش داشته‌اند که همواره زیر سطوح مناقع خصوصی بوده است.

این هنر پساکمونیستی از نگاه گروبس هنری است که از وضعیتی پس از پایان تاریخ به وضعیتی پس از پایان تاریخ یعنی از سوسیالیسم واقعا موجود به سرمایه‌داری یسامدرن گذر کرده است؛ با از بین مقاصد‌ورای عقلانیت ابزار رابطه‌ای ابزاری در طبقاتی است به تسلیم و رضایی نهایی در مورد بی‌کرانگی ملاک‌ارزی گذر کرده است که در آن مبارزه‌هایی یکسان بر سر توزیع و تملک و خصوصی‌سازی دنیا آغاز می‌شود. هنر یسامدرین غربی که بر این بی‌کرانگی تاملی و درغیرمثال داشت می‌کند می‌خواهد کاملی سنیژه‌وجو و کاملی مسلک ویژه درهرحال انتقادی خودش شود. اما هنر پساکمونیستی نشان می‌دهد که عملا پایبند بهشت کمونیستی است و به‌جای ترک این بهشت آن را شخصی می‌کند و توسعه می‌دهد. ازهمین‌رو، هنر پساکمونیستی معمولاً خیلی بی‌آزار به‌نظر می‌رسد یعنی هنری که به‌نام‌کاملی انتقادی است نه به‌اندازه کافی رادیکال و درحقیقت این هنر دنبال‌کننده منطق اتوپایی شمول و دربرگیری است نه منطق رئالیستی طرد و مبارزه و نقد. این هنر درحکم امتدادی از منطق ایدئولوژی کمونیستی است که می‌خواست همه جا و جهان‌شمول باشد و در جهت وحدت دیالکتیکی تمام تقابل‌ها می‌کوشید ولی نهایتا گرفتار رویارویی‌های جنگ سرد شد چراکه در برابر تمام نمادهای سرمایه‌داری غربی مقاومت می‌کرد. هنر مستقل و غیررسمی سوسیالیسم متاخر می‌خواست به احوت و شدتی بیش‌تر درباره پایان تاریخ تصمیم بگیرد و اتوپای همزیستی صلح‌آمیز بین ملت‌ها و فرهنگ‌ها و ایدئولوژی‌ها را تا حدی محدود بخشد که همزمان غرب سرمایه‌دار و پساکمونیستی گذشته را دربرگیرد. با ناکامی به شرایط امروز گروبس اما هنر انگیخته ایدئولوژی را صرفاً امری مسوخ یا متعلق به جنبش‌های ایدئولوژیک و سیاسی حاشیه‌ای نمی‌داند: غرایب غالب هنر غربی امروز نیز پیوسته بیش از پیش به‌منزله تبلیغات سیاسی عمل می‌کند. این هنر نیز برای توده‌ها خلق می‌شود و به‌نمایش درمی‌آید یعنی برای کسانی که لزوماً نمی‌خواهند این هنر را بخرند: درحقیقت گاهی که خریدار آثار هنری نیستند مخاطب عمده و پیوسته فزاینده هنر می‌آیند که به‌طور منظم در دوسالانه‌ها و سه‌سالانه‌های بین‌المللی و غیره به‌نمایش درمی‌آید. در نهایت گروبس به‌دنبال پاسخ دادن به‌هنر انگیخته سیاسی است و همه تلاش‌های جطور برای تعریف هنر به‌منزله امری خودایین و قراردادی از در جایگاهی بالاتر و فراتر از حوزه سیاست کاملا مسلط‌وحاشیه است. بااین‌حال نباید فراموش کرد که هنر را نمی‌توان به حوزه‌ای در بسیاری از حوزه‌های دیگر تقلیل داد که حوزه تصمیم‌های سیاسی‌اند. اینکه بوگویم هنر به سیاست وابسته است یعنی اینکه: نکته مهم‌تر این است که وابستگی کنعان‌ها و استراتژی‌ها و تصمیم‌های سیاسی به رویکردها و سلیقه‌ها و ترجیح‌ها و گرایش‌های زیبایی‌شناختی مضمون قرار گیرد...

بررسی

شهر هزاردروازه شوپنهاور

کانت در سنجش نیروی تشخیث آدمی به این نتیجه رسیده بود که ذهن شاسنده هرکز اتوا را آن‌گونه که واقعا در خود یا به طور فی‌نفسه و مستقل از شرایط شناخت ما وجود دارند درک نمی‌کند. شوپنهاور در تلاش بود تا درونمایه شیء فی‌نفسه را معین کند. در نظر او نیز مانند کانت جهان حسی چیزی جز پدیدار نیست و مهم‌ترین اثر فلسفی خود را با این جمله آغاز می‌کند: «جهان تصور من است». آحد در این تصور پدیدار می‌شود چیزی است که فرد جدا از یکدیگر و درعین‌حال مکمل یکدیگر نوشته شده‌اند و به همین علت می‌توان آنها را چکیده فلسفه اخلاق شوپنهاور دانست بدون اینکه خواننده مجبور باشد به آثار قبلی او رجوع کند. شوپنهاور در مقدمه‌ای بر ویراست اول کتاب در سال ۱۸۴۰ نوشته: «دوراسله دروافق شروح جداگانه دو آموزه‌ای هستند که اصول‌شان در دفتر چهارم «جهان همچون اراده و تصور» آمده، ولی آنجا به طور ترکیبی و پیشینی از متافیزیک من استنتاج شده‌اند. و اینجا که قاعدتا پیش‌فرض‌قرض جاری نبوده، به طور تحلیلی و پسینی بیان گذاشته می‌شوند: لذا آنچه در آنجا ابتدای کار بوده اینجا انتهای کار قرار می‌گیرد. بااین‌حال هر دو آموزه، به دلیل آغازکردن از نقطه‌نظری که میان همه مشترک است، و نیز به دلیل شرح جداگانه‌شان، اینجا از حیث درک‌پذیری و قدرت اقناع و آشکاردن معنای‌شان خیلی پربار شده‌اند. لذا آنها را مکمل دفتر چهارم آنرا اصرا‌م قلمداد کرد. به همان نحو که رساله در باب آراد در طبیعت‌اثر تکلمه‌ای فوق‌العاده مهم و اساسی بر دفتر دوم است. اگر روزی برسد که مردم آثار مرا بخوانند، درخواهند یافت که فلسفه‌ام شبیه شهر هزاردروازه است: از همه طرف آن می‌توان وارد شد و مستقیما به مرکز آن رسید.» (صفحه ۴)

رساله اول که برنده جایزه انجمن سلطنتی علوم نروژ در سال ۱۸۳۹ بوده پاسخ به این پرسش انجمن سلطنتی است: «آیا می‌توان آزادی انسان را از روی خودآگاهی ثابت کرد؟» او در پاسخ ابتدا از توضیح انواع آزادی جسمانی، فکری و اخلاقی آغاز می‌کند و توضیح

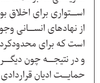

دو مسئله بنیادین اخلاق

آرتور شوپنهاور
ترجمه: رضا ولی‌یاری
ناشر: مرکز
قیمت: ۳۲۵۰۰ تومان

می‌دهد که آزادی اساسا مفهومی سلبی است چراکه مراد ما از نیز آزادی صرفا هر چیزی است که مانع یا محدودیتی ایجاد کند و این چیز به‌نوبه خود، به مثابه نیرویی که نمود می‌یابد. باید چیزی ایجابی باشد. آزادی اخلاقی برخلاف آزادی مادی یا اکنوبرهای مادی تقیدند. وعده و خطر تحت‌تاثیر باید آزاد باشد. و یا جداسازی مفاهیم دخیل ضرورت و ادوه‌ورزی در رابطه با آزادی اخلاقی توضیح می‌دهد که هر انسانی بر اساس اینکه چگونه است عمل می‌کند و عمل ضروری مقتضی در هر موقعیتی، در مورد فردی، تنها به وسیله انگیزه‌ها ایجاب می‌شود. بنابراین آزادی که نمی‌توان آن را در عمل مشاهده کرد باید در ذات حاضر باشد. و در انتهای رساله به این نتیجه می‌رسد که در همه اعصار نسبت‌دادن ضرورت به ذات و آزادی به عمل اشتباهی اساسی و سوءتفاهم آمیز بوده است. برعکس آزادی تنها در ذات حضور دارد؛ اما عمل با ضرورت از ذات و انگیزه‌های ذاتی ناشی می‌شود؛ و مراد از نتیجه آزادی می‌دهیم می‌فهمیم چه انسانی.»

رساله دوم پاسخ به این پرسش انجمن سلطنتی است: «آیا مبنا‌ی و بنیاد اخلاق را باید در تصوری از اخلاق که بی‌واسطه در آگاهی یا وجدان وجود دارد و در تحلیلی از مبانی مفاهیم اخلاقی بنیادینی که از آن بر سرمی‌آورند جست یا در زمینه معرفتی دیگری؟» شوپنهاور برای پاسخ ابتدا رابطه «من» و «دیگری» را در فلسفه مورد تاکید قرار می‌دهد: «اگر کثرت و تفاوت فقط در نمود صرف تعلق می‌گیرند و اگر یک ذات واحد است که خود را در همه چیزهای زنده به نمایش می‌گذارد پس تفسیری که تمایز بین من و نامن را از میان برمی‌دارد تفسیر اشتباهی نیست. درواقع تفسیر مخالف آن باید اشتباه باشد.» (صفحه ۴۰۷) او تمرکز اخلاقی واقعی این نمود می‌داند. این تفسیر بنیان متافیزیکی اخلاق است و عبارت است از اینکه فردی بی‌واسطه خودش و ذات حقیقی خودش را در دیگری تشخیص دهد. او فضیلت اخلاقی را خیلی برتر از حکمت نظری می‌داند. چون حکمت نظری همواره صرفا سرمهندسی است و به‌تدریج و از طریق استنباط‌های بنیادی به همان هدفی می‌رسد که فضیلت اخلاقی در طرف‌العینی به آن دست می‌یابد. «کسی که اخلاق شریف است هرچند فاقد فضائل عقلی باشد با اعمالش عمیق‌ترین شناخت و والاترین حکمت را به نمایش می‌گذارد و اگر نابغه با دانشمند بزرگی با اعمالش نشان دهد که بویی از آن حقیقت نبرده تبین شخص را از شرمنده می‌کند.» (صفحه ۲۹۸)

او در ادامه نظریات شکاکانه را در مورد اخلاق مطرح می‌کند. نظریاتی که برخلاف نکته دوهزارساله‌ای که به دنبال یافتن بنیان استواری برای اخلاق بود معتقدند هیچ اخلاق طبیعی‌ای مستقل از نهادهای انسانی وجود ندارد و اخلاق کلا یک محصول تصنعی است که برای محدودکردن تزاد شرور و خودخواه انسان ابداع شد و در نتیجه چون دیگر اعتبار درونی و بنیان طبیعی ندارد بدون حیادت ادیان قراردادی فوری‌باشد. او قانون مدنی را در بهترین حالت این می‌داند که عدالت را تقویت کند نه «مهربانی عاشقانه» و «خیرخواهی». این وضعیت این فرض را پیش می‌آورد که اخلاق نتیجه به مذهب اتکا دارد و هدف هر دین آنها چیزاکردن تابندگی ناگزیر نهادهای قدیمی و مقننه است. در این حالت ممکن نیست اخلاق طبیعی، یعنی اخلاقی که انگیزه‌اش همچون امیرا و انسان‌ها باشد، وجود داشته باشد و این توضیح می‌دهد که چرا فیلسوفان به عدت کوشیده‌اند بنیاد آن را پیدا کنند.» (صفحه ۲۱۴). اگر کمان کنیم همه اعمال عادلانه و مسروع انسان‌ها خاستگاه اخلاقی دارند مشکل اشتباه بزرگی شده‌ایم. برعکس بین عدالتی که انسان‌ها به آن عمل می‌کنند و صداقت حقیقی باطنی بشر رابطه عشق عقلی به همسایه وجود دارد. عشقی که برخلاف آب به خاطر ظاهرسازی نیست بلکه واقعا به خودخواهی چیره می‌شود.

منبع: Truthout

گفت‌وگو با نائومی کلاین درباره کتاب «نه گفتن کافی نیست»

ترامپ بحران نیست نشانه آن است

ترجمه: نوید نزهت

چطور به جایی رسیدیم که دونالد ترامپ در آن مقام رئیس‌جمهور ایالات متحده ببینیم؟ تحت چه شرایطی اوضاع می‌تواند بدتر شود و برای ساختن یک جریان بدیل در کنار او چه کارهایی باید انجام شود؟ نائومی کلاین درکتاب جدیدش طرحی پیش می‌نهد که خود جنین توصیفش می‌کند: «طرحی برای پاسخ به این سؤال که چگونه می‌توان، با حفظ آرامش خود، اوضاع را عوض کرد و به آینده‌ای از اساس بهتر رسید». همان‌طور که از عنوان کتاب برمی‌آید، کلاین از مخاطبانش می‌خواهد از بدبوبیاه‌گفتن و طرد ترامپ به مقاومت رو آورند، از مخالفت منفعلانه به مشارکت در یک طرح عملی برای کنش سیاسی. اگر تلاطم‌های سال گذشته تنها یک درس داشته باشد، آن این است که نمی‌توان منتظر بود غبارها بنشیند و آسمان صاف برآید. تلاطم، لااقل تا آینده‌ای قابل پیش‌بینی، وضعیت جدید ایالات متحده است و ما باید بیاموزیم در این وضعیت کار کنیم. باید به خود بیاموزیم روی یک عرشه لرزان تعادل خود را حفظ کنیم و ادامه دهیم.

کلاین با این نکته آغاز می‌کند که چپ‌گرایان در سال‌های اخیر آشفته بوده‌اند. باید کله و شکایت را کنار بگذارند و گردهم آیند. آن‌هم نه فقط برای مقابله با ترامپ بلکه در راه ارائه یک دستورکار برای تغییر. این دستورکار بر برخی موضوعاتی تمرکز خواهد کرد که در سال‌های اخیر دموکرات‌ها سنگ آن را به سینه زده‌اند، مثل حمایت از فمینیسم یا سیاه‌پوستان. ولی مقصود کلاین بیش از اینهاست: سیاست‌های رشد مبتنی بر حفاظت از محیط زیست، تغییرات اساسی در شرکت‌ها و توزیع ثروت. به نظر کلاین، باید اعتیاد خود را به فرهنگ مصرفی کنار بگذاریم و به‌جای آن به جوامع محلی و مشارکت برابری‌خواهانه متعهد شویم. او معتقد است شوک ترامپ می‌تواند واکنشی به وجود آورد که سیاست بار دیگر به صحنه آید.

شما کتاب جدیدی نوشته‌اید که توانسته یک‌بار دیگر هم ما را زهره ترک کند و هم امید ببخشد. این کتاب به نظر نتیجه ترکیب و آمایش تمام کارهای قبلی شماست که از اضافی دونالد ترامپ کذشته باشد. این تا حدودی نرسناک است وقتی می‌بینیم ترامپ چقدر خوب توانسته از زیسن ادغام یکپارچه تمامی آثار پیشین شما برآید.

(با خنده) من قصد انجام چنین کاری نداشتم. افراد زیادی از من می‌خواستند یا افزودن فصل جدیدی درباره ترامپ، کتاب «دکترین شوک» را به‌روز کنم. من هم بسا خودم می‌گفتم: «خب، قطعا چنین کاری نمی‌کنم. اما شاید راهی باشد که بتوانم با نوشتن چیزی مردم را برای آنچه از پس بروز یک بحران گسترده به وقوع می‌پیوندد، آماده سازم». چراکه تقریبا همه داشتند درباره بوش اس و آن و اینکه چطور از کلین کانوی، مشاور ترامپ به‌عنوان شوکی به سیستم بهره می‌برند، صحبت می‌کردند.

واقعیت آن است که این شوک‌ها، چه خودخواسته و تعمدی و چه از سر بی‌کفایتی و فساد، توسط خود ترامپ تولید شده‌اند؛ اما آنچه به راستی مایه هراس من است، پاسخ این پرسش است که در صورت حصول فرصت برای بهره‌برداری از یک شوک عمده خارجی، چه چیز انتظار ما را می‌کشد. وقتی به کسانی که ترامپ دور خود گرد آورده نگاه می‌کردم، از مایک پنس گرفته که نقشی محوری در غارت نیوارلئان داشت تا بانکداران حریصی چون استیون منوچین و البته بتسی دووس و سودبان برای خصوصی‌سازی مدارس، بیش از پیش بر تصمیم خود برای پاسخگویی به این پرسش مصمم می‌شدم. اما به محض آنکه شروع به نوشتن درباره ترامپ کردم، با خودم گفتم: «خب، به نظر می‌آید برخی مباحث کتاب قبلی‌ام، «بدون لوگو»، هم اینجا چندان نامربوط نباشد». هرچه باشد، ترامپ در وهله اول برندی است که خود برندهای بیشتری را تحت‌پریزی کرده و طی تمام این سال‌ها در خانواده‌اش برند از پشت برند پس انداخته است. من فکر می‌کنم در رابطه رابطه ترامپ با برندهای دیگر، یک چیز توانسته با دست و پر قدرت و بزرگ، نیازمند فهم آن عهد و پیمان بسته‌شده بین یک برند از سبک زندگی و پایگاه مصرف‌کنندگان آن است که اقتصاد جهانی را در دهه ۱۹۹۰ میلادی به راستی دگرگون ساخت. از تمام اینها بگذریم، یای تغییرات اقلیمی هم در میان بود و من باید آن را نیز در کتاب می‌گنجاندم. همین شد که کتاب تا حدودی به کلنجیزی از آرا و عقاید بدل شد.

این خود نکته جالبی است، چون نشان می‌دهد ترامپ چقدر شوک‌آور نیست. شما هم در کتاب اشاره می‌کنید که شاید واژه «وحشت» برای ترامپ مناسب‌تر باشد، چراکه او آنقدرها هم شوک‌آور و تاثین‌دهنده نیست.

من فکر می‌کنم «شوک‌آور» خواندن ترامپ تردندی است تا مردم با مرسولیت را از دوش خود بردارند. شوک‌آور یعنی چیزی مثل آذرخشی آسمانی؛ چیزی بیرونی که میان فکر می‌کنم مؤثرترین شیوه برای درک ترامپ رسیدن به این احساس است که در پشت دلسانی ویرانشهری (دستوییایی) به سر می‌بریم؛ به این معنا که درست به سیاق هر ویرانشهری، تلاش کنیم رشته وده و رال جاری را در اشکالی مبالغه‌آمیز تا نتایج منطقی آنی دنبال کرد و به مردم منعکس کنیم. سپس به آنان بگوییم: «خب، دیدید که تمامی مسیرها به همین‌جا ختم می‌شود. آیا می‌خواهید از این مسیر برخطر بیرون بزنید؟»

به باور من، خیلی از حرص‌ها و عواطف به غلط نام‌گذاری شده‌اند. این شوک نیست، بلکه وحشت بازشناسی است. از سوی دیگر، می‌توانم بگویم این داستان ویرانشهری به واقع داستانی بسیار بد است. چراکه به شدت قابل‌پیش‌بینی است. مثل این است که بگویید «خب، طبیعی بود آمریکا دونالد ترامپ را در مقام یک رئیس‌جمهور شرکتی انتخاب کند». این همان چای است که به نظرم باید اینجا شوک را استقاطی کنیم. حقیقت آن است که بسیاری از مردم ایالات متحده از انتخاب ترامپ شوکه نشدند، چراکه از پیش به نژادپرستی، زن‌کوریزی و بیگانه‌هراسی که منجر به برگزاری آرای ترامپ شد نعلق خاطر داشته و او را به مثابه تحقق خواسته‌هایشان می‌دیدند. البته که همیشه برای برای بیگناه جلوه‌دادن خودمان وجود دارد: «اوه، من شوکه شدم! چطور تونست این اتفاق بیفته؟» این موضع تقریبا مشابه آن است که بگویم: «چطور نمی‌تونست اتفاق بیفته؟ همه‌چیز آماده و مهیای این اتفاق بود».

جالب است که کریزی هم به جنبش ضدجهانی‌سازی در دهه ۱۹۹۰ داشته باشیم. شاید خیلی دور به نظر برسد. اما وقتی تمامی پرسش‌های شما درباره برندهای توخالی را کنار توصیف‌تان از ترامپ و به‌تبع آن، این واقعیت می‌گذارم که جداسازی ترامپ از برندش غیرممکن است. چراکه برندش خود نام اوست. آن‌گاه به نظر می‌رسد واریس آن جنبش و زمانه به واقع مجالی نیسی برای تشخیص شیوه‌های به چالش‌کشیدن ترامپ و خانواده‌اش بدست می‌دهد.

قصد من از نوشتن درباره آن جنبش این نبود که بگم «دیدید گفتم»، بلکه تاکید بر این نکته بود که راست افراطی درست قدم به همان خلایی گذاشته که از میان‌روی نولیبرال و لیبرالیسم برجای مانده است. جا دارد یادآوری کنم در گذشته‌ای نه چندان دور، یک جنبش جهانی‌تر بسیار گسترده، مترقی و متعهد در کار بود که به راستی کلیت منطق آنچه را «تجارت آزاد»، «جهانی‌سازی» یا «جهانی‌سازی شرکتی» خوانده می‌شد به مبارزه طلبیده بود. ما البته اغلب از آن منطق به «حاکمیت شرکتی» یاد می‌کردیم. چراکه معضل نه خود تجارت، بلکه تنظیم قانون‌هایی در اقتصاد جهانی بود که تنها منافع گروه کوچکی از شرکت‌های قدرتمند را مدنظر داشت. برندهای توخالی را فراموش کنید؛ محور مبارزه توخالی‌کردن دموکراسی بود. بله، مطمئنا شما هنوز هم می‌توانستید رای دهید، اما مهم‌ترین تصمیم‌گیری‌ها درباره زندگی‌تان به همان نهادهایی سپرده شده بود که هیچ کنترلی بر روی آن نداشتید.

این واقعیت که این احزاب میانه‌رو نولیبرال بودند که این دست توافق‌نامه‌ها را پیش برده، امضا کرده یا بر سر آنان چانه‌زنی کردند و البته هیچ‌گاه با آن جنبش مترقی توده‌ای همصف نشدند، فضا را برای دونالد ترامپ‌ها، نایجل فرازها و مارین لوپن‌ها باز گذاشت تا در فاصلی نقاط را با به عرصه گذاشته و بکوبند: «ما می‌دانیم شما تا چه حد عنان اختیار را از دست داده‌اید و بر این باوریم این خود شماییید که باید سرانوشت‌تان را رقم بزنید». بگذارید به گفتن این نکته اکتفا کنم که ما با بی‌توجهی از کنار این ایده‌ها گذشتیم. البته هنوز هم کره‌های خوب بسیاری هستند که هیچ‌گاه از تمرکز بر روی مسئله تجارت دست برنداشته‌اند؛ از کروه‌هایی مثل شهروند عمومی (Public Citizen) یا دیده‌بان آب و غذا (Food and Water Watch) گرفته تا بسیاری گروه‌های دیگر اروپایی که پس از ۱۱ سپتامبر، دیگر نتوانستند در هیات یک جنبش توده‌ای در جهان شمال ظاهر شوند؛ اتفاقی که خود جای بحث و بررسی دارد.

شما مقدم بر کتاب اشاره کردید. این بدید مختص ایالات متحده نیست که ایده خود می‌تواند دلیل دیگری برای شوک‌آورنبودن ترامپ باشد. آیا می‌توانید کمی بیشتر درباره چرخه محورشدن این جنبش از منظر مردم ایالات متحده و دیگر کشورها و رشد جنبش‌های بومی‌گرا توضیح دهید؟ صحبت درباره مناطقی که شاهد رشد چنین جنبش‌هایی نبوده‌اید نیز خالی از لطف نیست.

این روند در جریانی به سمت به‌شرایط و زمینه‌های گوناگون، مسیر متفاوتی بوده‌اند. ۱۱ سپتامبر نقطه عطفی برای ما در آمریکای شمالی، و البته برای اروپایی‌ها نیز بود. من از بر چه را و بوضوح تاهد بود ما دارم، چراکه بلافاصله پس از آن، کم‌کم با رهبرانی سیاسی مواجه شدیم که در تلاش بودند جنبش ما را به تروریسم پیوند دهند. ژوئیه همان سال، یعنی دو ماه پیش از حملات ۱۱ سپتامبر، راهپیمایی عظیمی در جنوا برپا شده بود. فکر کنم ۳۰۰هزارنفری از تمامی نقاط اجتماعی به خیابان‌ها آمده بودند. این راهپیمایی علیه نشست سران گروه هشت بود. اما در واقع دنباله‌ای بر آن روند بسیج عمومی بود که در خیابان‌های اطراف نشست‌های این‌چنینی، صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی شکل داده می‌شد. البته در واقع پیش از هر چیز جنبشی علیه نولیبرالیسم بود. برخی هم بودند که خود را ضدسرمایه‌داری می‌خواندند. اما همه این‌طور نمی‌نشیدیند. در واقع، تنوع و اختلاف ایدئولوژیک به خوبی در جنبش به چشم می‌خورد. بلافاصله پس از ۱۱ سپتامبر، سیلویو برلوسکونی ادعا کرد: «اینها همان نیروهایی هستند که ما در جنوا با آنان روبه‌رو بودیم». البته که پیش از آن نیز سرکوب و خشونتی که معترضان و راهپیمایان با آن روبه‌رو بودند، به شکل فزاینده‌ای در حال تشدید بود. در همان جنوا، یک مرد جوان به دست پلیس کشته شد و ما کم‌کم شاهد استفاده هرچه‌بیشتر از مهمات جنگی علیه معترضان بودیم. در این میان، حتی نمادگرایی جاری در ۱۱ سپتامبر هم کمکی به ما نکرد. ما سازمان تجارت جهانی را، که خودمانیم، طنینی همچون مرکز تجارت جهانی داشت، به مبارزه طلبیده بودیم. مسلما تفاوت‌های بسیاری در میان بود، اما می‌خواهم بگویم جنبش تمایل و گرایشی برای دفن جنبش وجود داشت. بنابراین، بخشی از این روند میدان تهمه‌زدن به جنبش به عنوان حرکتی شبه‌تروریستی بود که گروه مترقد و بایس می‌جنگیدند. شیشه‌ها را می‌شکستند و نمی‌خواستند جنبشی شسته‌رفته و تمام صطلاح‌شده باشد. درست است، بحث تخریب امروز در میان بود، اما در جنبش روی از خشونت علیه دیگران نبود نمی‌شد.

از سوی دیگر، تشکیل اتتلاف‌هایی به شدت فراگیر سبب شده بود افرادی از طیف‌های گوناگون سیاسی گردهم آیند. ما با اتتلاف‌هایی روه‌رو بودیم که کذشته از نهادهای بزرگ غیردولتی که بر روی مسئله تجارت متمرکز بودند، اتحادیه‌های کارگری و صنفی و همچنین گروه‌های آنارشیست ضدسرمایه‌داری و حتی گروه‌های حامی حقوق بومیان و مهاجران را گردهم آورده بودند. هدایت و ناوبری این طیف وسیع و متنوع اگرچه مشکل ما نبذی بود. با تمام این اوصاف، اگر صادقانه بگویم، تنها پس از ۱۱ سپتامبر بود که دریافتیم این اتتلاف‌ها نیازمند نهادهای پشتیبان هستند. نهادهایی که از منابع قابل‌توجهی برخوردار باشند؛ به‌خصوص که آن قسم سازماندهی اعتراضی که تاکنون در عصر نولیبرال تجربه کرده‌ایم، اغلب در پیوند با نهادهایی قدرتمند شوند. ما نیازمند همراهی اتحادیه‌های کارگری و صنفی بودیم، اما این اتحادیه‌ها، به‌خصوص در بزرگ‌ترهایشان، تصمیم گرفتند تا اساسا کار با مردمی پیوند نزنند که شهروندیست جزء توده شده بودند، این طور باعث رویگردانی اتتلاف بزرگ شد.

پس از آن، مردم همچنان به کار خود ادامه می‌دادند. اما این در واقع فراگیری جنبش بود که منشا اصلی قدرت بود. به باور من، سرنوشت این جنبش درس‌های بسیاری برای آموختن دارد؛ یکی آنکه به رغم تمامی دشواری‌ها، نباید در بحبوحه یک بحران هراسان و سراسیمه شد. جنبش دهه ۹۰ بسیار حائز اهمیت بود، اگرچه در آمریکای شمالی پیش از آنکه باید سفید بود. این جنبش یک جنبش فراگیر و متنوع و جنبشی به غایت بین‌المللی بود؛ جنبشی که در سرتاسر جهان جریان داشت و در کنشورهایی جون هند، بیشترین وسعت را داشت. تنها اگر می‌توانست به جای ازدست‌دادن تنوع و گوناگونی، بر دامنه فراگیری‌اش بیفزاید، امروز دیگر فضایی برای بهره‌برداری امثال دونالد ترامپ فراهم نبود.

شما از ظهمه تروریسم برای حمله به این جنبش سخن گفتید. اما جنبش‌های بومی‌گرای درنقد و نکوهش تجارت گذاشتند از آن استالی ساختند که به‌مراتب گیراتر و جذاب‌تر بود.

درست است. در این‌جا باید یه نکته دیگری هم اشاره کنم و آن اینکه آمریکای لاتین، با اگر بخواهیم کلی‌تر بگویم، جهان جنوب مرعوب ۱۱ سپتامبر نشد. به‌ویژه در آمریکای لاتین، این جریان جپ بود که به قدرت رسید و توانست سیاست‌هایی را به اجرا بگذارد که به شکل چشمگیری به ایالات و نهادهای مرکزی نولیبرالیسم را به چالش می‌کشیدند. نمی‌خواهم بیش از حد آرمانی به قضیه نگاه کنم و مدعی شوم آنان به‌درستی حاضر همه چیز را کرده بودند. در کتاب اخیرم، «این همه‌چیز را تغییر می‌دهد: سرمایه‌داری علیه اقلیم»، به‌شدت منتقد این واقعیت هستم که بسیاری از این کشورها هنوز که هنوز استخراج بی‌رویه را منبع درآمد خود قرار داده‌اند؛ روندی که به نوبه خود، آنان را به‌شدت آسیب‌پذیر می‌سازد؛ مخصوصا کشورهایی چون ونزوئلا و بولیوی که دولت‌های اساسا نفتی و گازی آنان، مسئولیت بسیار مهم توزیع درآمدها را به دوش می‌کشند. اما پرسش این‌جاست که وقتی دیگر مشکلی وجود نداشت، چه برای‌ما‌ستی چه چیز برای آنان باقی می‌ماند؟

بعد از تمام اینها بود که جریان سنتی راست شرکتی در برخی از این کشورها بازی دیگر به قدرت بازگشت.

دقیقا.

منکر تروم تحقیق درباره ارتباط و نقش روسیه با دولت ترامپ است. اما این موضوع به هر تردید در حال تقویت این روند است که ترامپ یک عامل نفوذی بیگانه با چیزی شبه است. محصولات دونالد ترامپ شاید در آمریکا تولید شدند، اما خود او محصول آمریکاست. ترامپ یک بیگانه نیست. او تجسد نهایی تمامی ایدههای پرخاشگرانه است که در این کشور تولید شده و به نظر می‌رسد باید حق مالکیت آن را برای ایالات متحده مطرح کند.

برای حیوه‌بندی، شما کتاب خود را با صحبت از «مانیفست جهش» (Leap Manifesto) به پایان رسانده‌اید؛ بلنفرمی درعرصه سیاست کانادا که خود شما مدتی دست‌اندرکار طرح‌ریزی و حمایت‌گری آن بودید و بسیاری را بلافاصله پسا بلنفرم دیدی را نام «حق تغییر» (Right2Change) می‌اندازد که درواقع پیت ایرلندی پیش از آخرین انتخابات سراسری آن کشور راه‌اندازی کرده بودند. شما حتی سخن از «بلنفرم «چشم‌اندازی برای جهان رقابلی» نیز به میان آورده‌اید. دوست دارم بیشتر از مانیفست جهش بگویید و اینکه چرا درحال‌حاضر این دست بلنفرم‌های مردمی به‌مراتب بیش از شخصیت‌ها حائز اهمیت هستند.

انه گفتن کافی نیست» عنوان کتاب جدید شماست. بسیاری از سازمان‌دهندگان و فعالانی که با آنان مصاحبه کرده‌ام نیز بارها و بارها بر این نکته پافشاری کرده‌اند که اکنون تنها مقاومت کافی نیست. بلکه باید برای تحقق چیزی به کل متفاوت تلاش و تکاپو کرد. در مقابل، جربان و گرایش دیگری نیز وجود دارد که صرفا می‌گوید «ما به هرکس غیر از ترامپ نیاز داریم. تنها لازم است تا یک دموکرات یا به‌عنوان جایگزین و انتخاب کنیم». آمریکایی‌ها عاشق جاستین تروودو و زرق‌وبرق تصنعی او هستند؛ اما از طرف دیگر ما با جرمی کوربین هم طرفیم که خط مشی چپ‌گرایانه‌ای را مطرح ساخته که این روزها به‌راستی در بین مردم محبوبیت دست و پا کرده است.

چه کسی فکرش